

تئوری سیاسی شاهنشاهی

کوروش و داریوش با استفاده از عناصر تمدنی چندین قرنه و پرمایه تمدنهای خاورمیانه‌یی تمدن نوینی را پایه‌گذاری کردند که از جهات بسیاری با تمدنهای پیشین متفاوت بود. آنان تجارب سیاسی و اداری خبرگان و حکومتگران بابل و لیدیا و مصر را به خدمت اداره کشور درآوردند و قوانین پیشرفته این کشورها را اساس تدوین قوانین اداری و مدنی و جزایی کشور قرار دادند، و در تئوری سیاسی نیز کم و بیش با تفاوت‌هایی از همان تئوریهای کهن میانرودان و مصر و کاویهای باستان پیروی کردند؛ و تفاوتی که در اینجا وجود داشت آن بود که شاه مدعی خدایی و نبوت و عصمت نبود، بلکه تقدس خویش را از مقامش به دست می‌آورد نه از آسمان. اگر در تئوری سیاسی مصر و بابل شاه فرزند و نماینده خدا یا ذات خدا شمرده میشد، در تمدن ایران شاه یک ذاتی بود که وجودش برای جهان ضرورت حتمی داشت و مأمور بود که راستی و درستی را در جهان بگستراند و با بدیها و کجیها بستیزد، و بخاطر همین مأموریتی که داشت چنین پنداشته میشد که مورد حمایت و هدایت دائمی خدای جهان است و آفریدگار یکتا برای تحقق این وظیفه انسانی به او پادشاهی داده است.

در میان همه شاهان دنیای باستان تنها شاهان ایران بوده‌اند که خودشان را صرفاً بندگان خدا اعلام کرده‌اند و مدعی هیچگونه تقدس ماورای طبیعی و آسمانی برای خودشان نبوده‌اند. در هیچ زمانی هیچ شاهی در ایران ادعا نکرد که فرستاده خدا است و قوانینی که وضع کرده از آسمان برایش فرستاده شده است. در هیچ زمانی در ایران هیچ شاهی ادعا نکرد که خدازاده است و باید مورد پرستش واقع شود. منتهای ادعای شاهان ایران آن بود که سلطنت را اهورامزدا به آنها داده و مورد حمایت و رعایت دائمی اهورامزدانند. اگر درجائی برخی از شاهنشاهان ایران لقب خدایگان را برای خودشان برگزیدند، منظورشان از این لقب آن نبود که مدعی الوهیتی چون اسکندر و دیگر مقدونیها و رومیها بوده باشند، بلکه در چنین مواردی خدایگان مترادف با شاه بود و نه چیز دیگری. امروز هم وقتی ما می‌گوییم فلانی «کدخدا» است منظورمان آن نیست که او معبود خانه است، بلکه «خدا» در اینجا به معنای سرپرست و «ولی» است. شاهنشاهان ایران هر جا لقبی اینچنین

به خود میدادند منظورشان آن بود که سرپرست ملت‌اند، نه آنکه بخواهند ادعای الوهیت کنند یا نامشان را با نام خدا پیوند بزنند.

نه تنها کوروش و داریوش بلکه همه شاهان ایران که بعد از ایشان آمدند در صدد نبودند که از خودشان نوعی خدا بسازند و مردم را به بردگان خویش مبدل سازند. شاید منشأ این فضیلت را بتوان در سرشت ایرانیان جستجو کرد که برای حیثیت انسانی و عقائد دینی - هر عقیده‌ئی که بوده - احترام قائل میشده‌اند، و حتی اگر شاه هم بوده‌اند به انسانها در حد رعایای فرمانبر خودشان مینگریسته‌اند نه عابدان خودشان. به همین سبب هم بوده که هیچگاه عبارتی مترادف «عبد» که در فرهنگهای اقوام سامی وجود دارد در فرهنگ پارسی به وجود نیامده است، و همین امروز نیز ما مجبوریم به جای «عبد» از کلمه «بنده» استفاده کنیم که معنا را نمیرساند؛ منتها چون بعد از اسلام کلمه بنده به کرات به جای عبد استعمال شده است، به غلط چنین به ذهن القا شده که این دو کلمه مترادفند؛ حال آنکه بنده کسی است که طبق قراردادی ضمنی به برتران وابسته است و فرمان برتران را به اجرا در می‌آورد، در حالیکه آزاد است؛ ولی «عبد» کسی است که در تملک دیگری است و هیچگونه آزادی از خود ندارد و صاحبش حق دارد او را بکشد یا بفروشد. اگر داریوش در کتیبه‌اش مردم را بندگان خودش خوانده منظورش آنست که همگان فرمانبران اویند. ما وقتی به کلمه «بنده» در کتیبه بغستان توجه میکنیم در مییابیم که داریوش این کلمه را در برابر «نافرمان» قرار داده است، و معنای بنده در زمان او «فرمانبر» (مطیع) بوده است. او در این کتیبه چندین بار تصریح کرده که فلان کس را که فرمانبر من (منا بند که) بود بر سر فلان کس که از من نافرمان شده بود گسیل کردم. این یک حقیقتی بود که در شاهنشاهی ایران همه مردم خاورمیانه فرمانبران شاهنشاه بودند و شاه به خاطر حفظ صلح و امنیت جهانی بر همگان سروری داشت و همه میبایست از او اطاعت میکردند. از این نظر شاهنشاه ایران خداوندگار مردم به شمار میرفت. به این معنا افلاطون در کتاب «جمهوریت» چنین اشاره میکند:

حقیقتی که طبیعت مقرر داشته آنست که انسان بیمار، اعم از آنکه دارا یا تهیدست باشد، ناگزیر است که خودش را در اختیار پزشک بگذارد؛ به همینگونه انسانها ناگزیرند که در زیر حکم باشد و به خواسته‌های فرمانروا گردن نهد.^۱

در کتاب قوانین نیز دستورهائی را که از طرف فرمانروایان وضع میشود برای جامعه با

۱ - افلاطون، جمهوریت: کتاب ۶، بند ۹۳.

دستورهای پزشکی برای بیمار مقایسه میکند.^۱

در سلطه اقوام غیر ایرانی خاورمیانه‌ئی نه تنها از مردم خواسته میشد که مملوک شاه باشند، بلکه مردم موظف بودند عقیده دینیشان را نیز با عقیده شاه هماهنگ سازند و از خدا و دین خودشان چشم‌پوشند. شاهان غیر ایرانی خاورمیانه پیش از عهد هخامنشی بخش اعظم افتخاراتشان را به جنگ با ادیان و خدایان اختصاص میدادند و هیچ خدا و دینی را جز خدا و دین خودشان تحمل نمیکردند. فضیلت شاهنشاهان ایران در آن بود که با عقائد مردم کاری نداشتند و جدالشان تنها با بدیها بود. هرودوت روایتی دارد که بیانگر آزادمندی شاهنشاهان ایران و گواه بیطرفی دینی پارسیان در قبال اقوام زیر سلطه و پاسداری شاهنشاهان ایران از آزادی دینی همه اقوام وملل است. این روایت چنین است:

روزی داریوش بزرگ به یونانیهائی که در خدمتش بودند گفت: کدامیک از شما حاضرید مبلغی پول از من بگیرید و گوشت لاشه پدر و مادر متوفایتان را بخورید؟ آنها پاسخ دادند به هیچ قیمتی چنین کاری نخواهند کرد. بعد از آن از هندیهائی که از قوم کلات هستند و گوشت لاشه پدر و مادرشان را میخورند در حضور همین یونانیها توسط یک مترجم پرسید: کدامیک از شما حاضرید لاشه پدر و مادرتان را نخورید و به جایش آنرا بسوزانید؟ همگی فریاد برآوردند که به هیچ وجه چنین کاری را نخواهیم کرد زیرا این یک گناه بزرگی است.^۲

این داستان که میتواند اتفاق افتاده باشد، درسی است که داریوش بزرگ در هر گاه و بیگاه به بزرگان کشور میداده و به آنها میفهمانده است که هر ملتی هر عقیده‌ئی دارد برای خودش محترم است، و اگر دیگری خیال کند که عقیده قوم دیگر درست نیست در اشتباه است. یک قوم پدر و مادرش را دفن میکند، دیگری آنها را میسوزاند، و سومی گوشت پدر و مادر متوفایش را میخورد. هر سه از نظر خودشان درست عمل میکنند و کار دیگران را نادرست میدانند. پس نباید به عقائد دیگران اهانت کرد بلکه باید به همه احترام نشان داد و وجود آنها را تحمل کرد، تا اتحاد و برادری انسانها پا برجا بماند و کینه و دشمنی به وجود نیاید. مقایسه کنیم این عقیده به آزادی را با عقاید دینی اقوام سامی که تأکید دارند هر کس چون ما نیست و خدای ما را نمیپرستد و برای خدای ما و به سوی خانه خدای ما نماز نمیگزارد درخور نابودی است و ما موظفیم با آنها بجنگیم

۱- افلاطون، قوانین، کتاب ۳ بند ۱۲۳-۱۲۶.

۲- هرودوت، ۳ / ۳۸.

تا نبودشان کنیم یا به بندگانِ خدای خودمان تبدیلیشان کنیم.

شاهنشاهان ایران چون خودشان را حامی صلح و امنیت جهانی میدانستند یک چیز را از رعایا میطلبیدند، و آن اطاعت از شاهنشاه در پرداختن مالیات و فرستادن سرباز برای ارتش بود. و چون خودشان را بعد از خدا تنها ذاته‌های «برحق» در جامعه بشری میدانستند، این حق را برای خودشان قائل بودند که همگان از آنها اطاعت کنند تا آنها امنیت شغلی و آزادی عقائد دینی همه را تأمین نمایند و ستم و تجاوز را از جهان براندازند. آنها به این تعبیر، چنانکه در سخن افلاطون دیدیم، پزشکی بودند که برای مداوای بیماریهای اجتماعی انسانها که چیزی جز خونریزی و ناامنی نبود، داروهای تلخ نیز تجویز میکردند، و این داروهای تلخ همانا مالیاتهایی بود که از مردم میگرفتند، و سربازانی که مجبور بودند در ارتش خدمت کنند و برای پاسداری از صلح و امنیت جهانی بجنگند و خون بدهند.

کوروش و داریوش با چنین بینشی خود را سرپرست و صاحب‌اختیار مردم روی زمین پنداشتند و معتقد شدند که مردم جهان و ثروتهای روی زمین باید در اختیار آنها باشد تا بتوانند به «هدف والا»یشان که برقراری نظام مورد نظرشان بود جامعه عمل ببوشانند. شاید کسانی گفته باشند که نظام عادلانه مورد نظر داریوش یک نظام طبقاتی جابرانه بود که سرنوشت و ثروتهای کشور را در دست هفت خاندان مسلط قرار میداد و توده‌های مردم را به کارگزاران و کارگران - اگر نه بردگان - آنان مبدل میساخت. این سخنی است که در دورانی از دهه‌های قبل از ما توسط برخی افراد نسبت به بسیاری از نظامهای سیاسی روزگاران گذشته گفته میشد. سخنان اینها ما را به یاد سخنان سوفسطاییهای قرن ششم پم در یونان می‌افکند. ولی نمیتوان نظامهای دنیای کهن را با معیارهای جامعه‌شناسانه قرن بیستم مورد سنجش قرار داد، و نباید فراموش کرد که برقراری چنین نظامی - که در مقایسه با نظامهای پیشین خاورمیانه‌یی بسیار عادلانه و انسانی به نظر میرسد - در آن روزگار برای تداوم شاهنشاهی یک ضرورت تاریخی بود. شاید بعضیها علاقه داشته باشند داریوش را مورد انتقاد قرار دهند که چرا نظام مبتنی بر مساواتی که گائوماتا و بردیه برقرار کرده بودند را برهم زد تا نظام جابر طبقاتی را جایگزین آن سازد. اینها فرض را بر این قرار میدهند که در غیاب کام‌بوجیه از ایران، گائوماتای مغ دست به کودتا زد و سلطنت را قبضه کرد تا نظام طبقاتی که تازه در ایران پا گرفته بود را براندازد، و نابرابریهایی که با تشکیل شاهنشاهی بروز کرده بود را از میان بردارد و یک نظام عادلانه را برقرار بدارد. این نظریه را مورخان آکادمی شوروی سابق که مبلغ عدالت براساس نظریات مارکس و لنین بودند ترویج کردند؛ ولی هیچ

اساس و پایه‌ئی نمیتواند داشته باشد.

البته کسانی که در اشتیاق عدالت اجتماعی میسوزند حق دارند که هر گونه نظام نابرابرانه را به باد انتقاد بگیرند و هر اقدام عدالتخواهانه و ستم‌ستیزانه را بستانند. یک انسان عدالتخواه و آرمانگرا و مساوات‌طلب نمیتواند وجود نابرابری را در هیچ زمان و مکانی توجیه کند. ولی حقیقت آنست که - اگر ما هم فرض مورد نظر را قبول کنیم، و کسی که داریوش از میانش برداشت را نه بردیّه‌ی حقیقی بلکه گائوماتای مغ بدانیم - نظام عادلانه مورد نظر گائوماتای مؤمن و زرتشتی خداپرست اگر هدفش بازگشت به وضعیت ماقبل دوران شاهنشاهی بود، تا آنجا که حقوق اجتماعی و شخصی افراد جامعه ایران را تأمین میکرد ستوده بود؛ ولی همین نظام چه بسا که به نوبه خود منافی دوام و استمرار یک نظام سیاسی متمرکز و مقتدر بود، و بدون تردید میتواند سبب از هم پاشیدن آن کشوری شود که کوروش بزرگ پایه‌گذاری کرده بود، و آنرا به طعمه‌ئی برای جهانگشایان بیگانه مبدل میساخت.

آرزوهای بشری یک چیزی است و واقعیتهای چیز دیگری است. انسان در اعماق ذهن خود مایل است همیشه یک نظامی بر سرکار باشد که آزادی و برابری و سعادت همگان را بطور متساوی تأمین کند. لیکن در جهان واقعیتهای این جز یک رؤیای آرمانی نیست. انسان عدالت‌دوست هست اما ذاتا عدالتگرا نیست. انسان موجودی است آزمند و برتری‌جو و خودپرست که مهار او را شهوتها در دست گرفته و به هر سو میکشاند. تنها قدرتی که بر ذهن انسان حکومت میکند «نفس اماره» است. انسان تا وقتی که تحت ستم باشد، چون خواهان برآوردن امیال نفسانی است و می‌بیند که راهش را زورمندان مسدود کرده‌اند سخن از عدالت و برابری میراند؛ ولی همینکه برایش زمینه‌ئی فراهم آمد و بر خیر مراد سوار شد، نفس اماره همه چیز را از یادش می‌برد و عدالت را به گونه‌ئی برایش تفسیر میکند که گویا هدف از آن فقط برآوردن امیال شهوانی او است، و بی‌عدالتی آنجا است که سدی در راه برآوری این امیال باشد. در دنیای معاصر هیچ گروه انسانی بیش از سوسیالیستها سخن از عدالت و مساوات نرانده‌اند؛ ضرورتی ندارد به کارکردهای این مدعیان عدالتخواهی در زمان تسلطشان اشاره داشته باشیم. در جوامع گذشته خودمان صوفیان بیشترین داد سخن را در باب برابری انسانها داده‌اند، ولی بنگریم به دار و دستگاه مادی و شاهانه هر کدام از شیوخ بزرگ صوفیه بعد از سوار شدن بر خر مراد و مرشد شدن و مریدان فریخورده و آرزومند عدالت را به دور خود جمع آوردن ... با مدعیان سرپرستی دین کاری نداریم که اینان در تاریخ بشر حساب خاص خودشان را دارند و عملکردها و شگردهایشان برای بشریت شناخته

شده است. فقط این را خاطر نشان میکنم که «احبار و راهبان» - یعنی مدعیان سرپرستی دین - همیشه چنین بوده اند که «مال انسانها را به باطل از دستهایشان بیرون می آورده اند و راه خدا را میزده اند». یعنی مدعیان سرپرستی دین در تاریخ بشریت ستمگران مردم فریبی بوده اند که دین را ابزار دست خود قرار داده بوده اند تا بر گرده های توده های عامی سوار شوند و از همگان سواری بگیرند؛ و بسیار اندک بوده اند روحانیونی که در اندیشه آزادی و نیکبختی انسانها بوده باشند، و شاید در ایران خودمان گائوماتا و مزدک دونه نمونه منحصر به فرد تاریخ باشند که سومی ندارند. انسان نمیتواند از طبیعت خود ببرد. آزمندی و افزون طلبی خصیصه ذاتی انسان است، و او توپیاها و آرمانه های زیبای انسانهای مُبلّغ عدالت و برابری، نقشهای کمرنگِ رؤیاهائی تعبیر نیافتنی است که بازگویشان در هر زمان و مکانی تسلای دل انسانهای رنج دیده و به آرزو نرسیده بوده ولی امکان ورود آنها به عرصه واقعیتها وجود نداشته است، و تا بشر با خصیصه های فطریش بر روی این کره خاکی می زند وجود نخواهد داشت. این سخن نه ناشی از یک دید بدبینانه، بلکه حاصل مطالعه رفتار انسانی در طول تاریخ بشری است. ضرورت تعالی تمدن و فرهنگ نیز همین خصیصه است.

انسان هر قدر نیک اندیش و انسان دوست و حقگرا و پارسا و مهرپرور و پاکدامن و وارسته باشد، وقتی بر مسند قدرت تکیه زده بر فراز همگان قرار گرفت و لذت برتری و شهوت سلطه را چشید، دیو آز و دروغ مهارش را به دست میگیرد و او را اندک اندک به سوی فساد میکشاند. فساد خصیصه ذاتی قدرت سیاسی است. محال است که انسان به قدرت برسد و فاسد نشود. انسان وقتی قدرتمند و مطاع شد، همیشه خواستهای افزون طلبانه و آزمندانهاش را به نحوی توجیه میکند که برای خودش قابل قبول میگردد و خودش را با خود فریبی متقاعد میسازد که هر کاری انجام میدهد بخاطر مصلحتی است که خشنودی خدا و مردم در آن نهفته است. این خود فریبی نیز خصیصه ذاتی قدرت است. وقتی انسان به مرحله ای از قدرت رسید که همگان از او اطاعت میکنند، همان دیوی که زرتشت از آن حرف زده است (یعنی آز) در کالبد او لانه میکند و او را بر آن میدارد که خودش را برتر و بهتر از همگان تصور کند و انتظار داشته باشد که همگان بی چون و چرا فرمانهایش را به اجرا نهند و روی حرف او حرفی نزنند و به نوعی برده برای او تبدیل شوند که تسلیم محض اراده و خواست او باشند. در این مرحله است که انسان قدرتمند مطاع با خود فریبی از خودش بتی میسازد که هم خودش آن بت را می پرستد و هم انتظار دارد که دیگران آن را پرستند. بتی که او از خویشتن میسازد عملاً جای خدا را میگیرد، و او در پندار خویش پرستش بت خودش را پرستش خدا تصور میکند و از همگان میخواهد که مجریان خواسته های بت او

باشند. در این مرحله است که دیوی که در کالبد او لانه کرده است هر بدی و منکری را که برآورنده خواسته‌های بت او باشد در نظرش نیکو و معروف جلوه می‌دهد، و او فسادها را صلاح می‌بیند و با خاطر آسوده و وجدان آرام دست به هر عملی می‌زند و آن را برای خودش توجیه می‌کند. او که شدیداً تحت تأثیر تلقین دیو درونی خویش است چنین تصور می‌کند که هر عملی از او سر بزند همان است که خشنودی خدا در آن نهفته است و برای همگان لازم‌الاجرا است. او با این توجیه هرگونه نافرمانی از خودش را تحت نام عصیان در برابر اراده خدا ناشایسته و درخور کیفر شدید میدانند و مخالفتها را با برچسب محاربه با خدا سرکوب می‌کنند، و فریاد اعتراض ستم‌دیدگان را زیر اسم اعتراض به حکم خدا در گلوها خفه می‌کنند.

سلطه سیاسی که در عربی «سلطان» و «سلطنت» نام دارد و به غلط «حکومت» (بمعنای داوری) نام گرفته است، در هرجا و هرزمان و به هر شکلی که باشد دستگاهی است که آزمندان برتری طلب برای برآوردن شهوات نفسانی خویش به وجود آورده‌اند و چیزی جز ابزار جبر و زورگویی و ستم نیست. سلطه سیاسی ابزار جبر است. فریب‌ترین صورت این ابزار سلطنتهای دینی (تئوکراسی) در صحنه تاریخ و جغرافیا بوده‌اند، که در عین حال بعثت توان بیش از حدشان در عوام فریبی جبارترین و کارآمدترین ابزار ستم نیز بوده‌اند و خواهند بود. سلطنتهای دینی دردنیای کهن با تئوریهایی فریاد اذهان توده‌ها را به بند میکشیدند، شیره کار و تولید و نتایج فعالیت‌های توده‌ها را تحت عناوین صدقات و نذورات و کفارات و اوقاف به سوی معابد و دربارها جذب می‌کردند، مردم را به بندگان مجری اراده سلطه‌گران مبدل می‌ساختند، و در عوض ستمها و غارت‌هایشان به توده‌های فریب‌خورده و زیر ستم دائمی وعده سعادت می‌دهادند که در صورت قبول بردگی نصیبشان خواهد شد. در سلطنت دینی مجموعه اقتدارات و اختیارات در دست افرادی جمع می‌شود که خود را نمایندگان تام‌الاختیار خدای آسمانی می‌پندارند و هر قانون و دستوری را تحت عنوان احکام لازم‌الاجرای خدا با تلقین‌های فریب‌ده بر مردم تحمیل می‌کنند. مردم که افکارشان را تلقین‌های شبانه‌روزی مبلغان وابسته به سلطه دینی به بند کشیده و در ترس و هراس دائمی از خشم خدا و رنج اینجهانی و عذاب آسمانی نگاه داشته شده‌اند هیچ راهی جز اجرای خواسته‌های سلطه‌گران را در پیش خود نمی‌بینند و در نتیجه خود را در بست تسلیم خواسته‌های آنها می‌کنند و میکوشند که بخاطر خشنود ساختن خدا و اجتناب از خشم او تمام آنچه را که دستگاه سلطه تحت نام احکام شرعی وضع کرده است موبه‌مو به اجرا درآورند و از آنها تخطی نکنند.

زورمندان و سلطه‌گران تاریخ در هرجا و هرزمان برای توجیه زور و قدرت و سلطه خود

دست به دامن تئوریهای خودساخته میشده‌اند و آن تئوریه‌ها را خواست خدا مینامیده آنها را ابزار خویش برای بهره‌کشی از توده‌ها قرار میداده‌اند. این امر در خاورمیانه به یک اصل ابدی تبدیل شد و تا امروز پا برجا ماند. در همه دولتهای نوین خاورمیانه دستگاه دینی بعنوان کارآمدترین ابزار جبر توده‌ها در خدمت سلطه سیاسی است، و با تلقینهای شبانه‌روزی اش افکار توده‌های عامی را به همان جهتی سوق میدهد که برآورنده خواست حکومتگران و تأمین‌کننده ثبات و دوام حاکمیت آنها است. قوانین دستساز سلطه‌گران شکل دیگری از همان تئوریه‌های کهن است که دسته‌جات زورمند و فزونی طلب به قصد تحکیم پایه‌های قدرتشان به خدمت میگیرند و توده‌ها را از شرکت در سرنوشت اجتماعی خویش محروم میسازند و ثمره تلاش و کار آنها را به بهانه تأمین هزینه‌های دولت و در واقع به منظور تأمین هر چه بیشتر وسائل آسایش خود غارت میکنند و هر صدای مخالفی را به دست بخشی از فریب‌خوردگان ستم‌پذیر جامعه که تن به فرمان آنها داده و آماده‌اند که برای رضای آنها دست به هر جنایتی بزنند، در گلو خفه میکنند.

البته واقعیت اینست که نمیتوان «آنارشستی» اندیشید و به سلطه سیاسی با دیدی کاملاً بدبینانه نگریست و چنین پنداشت که سلطه سیاسی اگر ذاتاً فسادگرا است پس فساد مطلق است و باید به هر حال با آن مخالفت ورزید. نباید فراموش کرد که سلطه سیاسی برای برقراری نظم و ثبات در جامعه ضرورت حتمی دارد؛ و اگر از این دید بنگریم نوعی فضیلت را نیز در آن خواهیم یافت که ناشی از حفظ نظم و امنیت و آرامش مردم جامعه است. نظریه‌ئی که پیدایش سلطه سیاسی را ناشی از یک قرارداد اجتماعی دانسته از همین خصیصه سلطه (حفظ نظم و امنیت) نشأت گرفته است.

ایرانیان اقوامی بودند کشاورز و دامپرور که زندگی اجتماعیشان نیازمند ثبات سیاسی در کشور بود و یک دولت مقتدر و متمرکز میتواند نگاهبان این ثبات باشد. ایرانیان در زیر چتر دولت مقتدر داریوش، بی‌دغدغه خاطر از آشوبها و جنگهای زیان‌آور و ویرانگر، و بدون ترس از یورشهای غارتگرانه و خانمان‌برانداز بیگانگان، و آسوده از ترس اسارت و در بدری به کار و تولید ادامه میدادند، و بهائی که در قبال این آسودگی و آرامش می‌پرداختند میتواند مورد قبول همگان باشد. مزایائی که نظام سیاسی هخامنشی برای ایرانیان داشت به مراتب بیشتر و سودمندتر از بهائی بود که این نظام تحت عنوان مالیاتها و سلب آزادیهای فردی از مردم ایران میگرفت.

دردنیای واقعیها که گروههای بشری از هرسو درصدد تجاوز به همسایگان و حذف یکدیگر یا سلطه بر یکدیگر بودند، ایران به حکم موقعیت جغرافیائیش چاره‌ئی جز آن نداشت که

قدرتمند و مسلط باشد. اقوام ایرانی یا می‌بایست به حیات اجتماعی نیمه‌عادلانه پیش از ماد و هخامنشی برگردند و منتظر باشند تا لقمه گوارای جهانگشایان بیگانه شوند؛ یا دولتی مقتدر و متمرکز داشته باشند و به مقتضیات سیاسی و اجتماعی گردن نهند. ایران در آن شرائط تاریخی جز آنکه نیرومندترین سلطه در خاورمیانه باشد هیچ راهی را نمیتوانست برگزیند. کوروش و داریوش با تیزبینی سیاسی خاص خودشان بر این حقیقت آگاهی کامل داشتند و مصمم بودند که برای استمرار سلطه سیاسی ایران بعنوان تنها ابرقدرت جهانی و بعنوان تنها پاسدار صلح و امنیت جهانی، هر بهائی را که لازم باشد از اقوام ایرانی بگیرند و در مقابل این بها ایرانیان را سروران جهان متمدن سازند. آن نقطه‌ئی از خاورمیانه که نام ایران زمین را بر خود داشت و به عنوان یک کشور نیرومند و مسلط پا به عرصه تاریخ و جغرافیا نهاده بود، سرزمینی بود که هم از نظر جغرافیایی و هم تاریخی در نقطه تلاقی گذرگاههای توسعه طلبانه مراکز سلطه شرق و غرب واقع شده بود. این مراکز سلطه در هر سوی ایران که بودند، هرگونه بلندپروازی و نقشه جهانگیری که داشتند می‌بایست راهشان را ازدرون ایرانزمین ادامه دهند. در چنین وضعیت تهدیدآمیزی موجودیت اقوام ایرانی و هویت تاریخی آنها درگرو وجود یک سلطه پرزور سیاسی بود که آنان را در برابر خطرات تجاوز بیگانگان، بخصوص خطر اقوام ویرانگر و انسان ستیز سامی نژاد محافظت کند. در آن شرائط تاریخی فقط یک رهبری قاطع و باتدبیر و پرزور و بلندپرواز و یک نظام متمرکز متکی به زورمندان و سپهداران میتواند ضامن تداوم موجودیت ایران باشد. چنین دولتی نیازمند حمایت همه جانبه سپهداران و پهلوانان و خانواده‌های متنفذ و رؤسای نیرومند خاندانهای ایرانی بود؛ و چاره‌ئی جز آن نداشت که در برابر این حمایت امتیازات چشمگیر مادی به سپهداران زورمند عطا کند. نتیجه این امتیازات چیزی جز یک نظام صارم طبقاتی نمیتوانست باشد، و گریزی هم از آن نبود.

در تئوری سیاسی ایران همانگونه که خدا یک ذات واجب الوجود دانسته میشد شاه نیز یک ذات والا شمرده میشد که وجودش برای برقراری امنیت و آرامش همگان در جهان لازم بود. اولی خالق و مدبر هستی بود و دومی اداره کننده جهان مادی. نه دوام هستی بدون وجود آفریدگار هستی قابل تصور بود و نه دوام ثبات و امنیت و صلح در جامعه بدون وجود شاه. شاه در نظر مردم ایران به تعبیری نسخه دوم کاوی‌های عهد کهن بود که سمّت پدر مردم را داشت و اطاعت مردم از او به مثابه اطاعت فرزند از پدرش بود. هخامنش خود یک کاوی و از شخصیت‌های والای سستی ایران بود. چیشپیش و فرزندانش نیز مثل او خود را والا می‌پنداشتند. بر یک سینی طلایی منتسب

به آریارمن (سلطنت: ۶۴۰ پم به بعد) که در اکتشافات همدان به دست آمده، و برخی را عقیده بر این است که بعدها به نام او ساخته شده باشد، این عبارت نقش شده است:

آریارمنه، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه پارس، پور چیشپیش، نواده هخامنش. شاه آریارمنه گوید: این سرزمین پارس که در اختیار من است و اسبهای خوب و مردان خوب دارد، خدای بزرگ اهورامزدا به من عطا کرده است. به عنایت اهورامزدا من در این سرزمین پادشاهم. شاه آریارمنه گوید: اهورامزدا مرا پایداری دهد.

ارشام پسر آریارمن نیز بر سینی زرین مشابهی که این نیز در اکتشافات همدان یافت شده و گمان محققان بر آنست که بعدها به نام او ساخته شده باشد، چنین نوشته است:

ارشامه شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه پارس، پور آریارمنه، هخامنشی. شاه ارشامه گوید: اهورامزدا خدای بزرگ، برترین خدا، مرا پادشاه کرده است. سرزمین پارس را با مردان خوب و اسبان خوب به من عطا کرده است. اهورامزدا مرا یاور بادا، و این سرزمین را که در دست من است یاری کند.

چنانکه می بینیم هیچکدام از آریارمن و ارشام نگفته که پادشاهی را خودش به دست آورده یا اهورامزدا او را مزیتی مافوق بشری داده است؛ بلکه در هر دو مورد سخن بر آنست که اهورامزدا به آنها عنایت نموده و سرزمین و شاهی را به آنان عطا کرده است. این بدان مفهوم است که هر دو تأکید دارند که هر چه دارند از اهورامزدا است، و تا زمانی که لطف اهورامزدا شامل حالشان باشد اینها را خواهند داشت. داریوش نیز در سنگنبشته هایش بر این ودیعه الهی به طور مکرر اشاره نمود، بدون اینکه برای خودش هیچگونه تقدس دینی قائل باشد. قدسیت شاه نزد آریارمن و ارشام و سپس نزد کوروش و داریوش، قدسیت یک انسان (به معنای انسان و نه معصوم مافوق انسان و نه نبی و نه رسول) است، که مورد عنایت خدای بزرگ قرار دارد و بر جهان حکومت میکند. بر روی برخی از الواح یافته شده در شوش، داریوش درباره کارهای بزرگی که انجام داده است چنین سخن می گوید:

منم داریوش، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه کشورها، پور ویشتاسپه، هخامنشی. داریوش شاه گوید: هر چه من کرده ام و به نظر مردم بسیار عظیم است همه به عنایت اهورامزدا بوده است. داریوش شاه گوید: من به عنایت اهورامزدا این کاخ را بنا کردم.

در تئوریهای دینی سیاسی اقوام سامی، رهبر یک ذات مافوق بشری و معصوم پنداشته میشد که پادشاهی به او زیور یافته و قدسیت او سابق بر پادشاهی او بود؛ زیرا چنین پنداشته میشد که او

زمانی که در شکم مادرش بوده مقدس و پادشاه بوده است. این ذات در جایی پیامبر خدای آسمانی و در جایی خودِ خدای آسمانی بود که به شکل انسان زائیده شده بود. او چون برای زیور دادن به مقام شاهی به دنیا آمده بود، حتی اگر نمیتوانست پادشاه شود باز هم بالقوه رهبر پنداشته میشد. نزد قوم یهود در هر زمانی یکی از رؤسای زادگانِ قبیلهٔ اسرائیل با مقام «نبی» (شخصیت با تقدس و برگزیدهٔ خدای آسمانی) در میان آن قوم مطرح بود، و این نبی پادشاهِ بالقوهٔ اسرائیل و نمایندهٔ بی واسطهٔ خدای اسرائیل به شمار میرفت. حتی اسرائیلیانی که در کشورهای دیگر تحت سلطهٔ اقوام بیگانه میزیستند در اطاعت این شاه بالقوه بودند، که در مواردی - مثل یوسف و دانیال و نحمیا و عزرا و اشعیاء - خودشان غلام یا در اطاعت قوم دیگری بودند. تا قرن اول مسیحی، تئوری دینیِ فرعون و هلینی که بر ضرورت خدازادگیِ پادشاه تأکید داشت چنان در سرزمینهای مصر و شام استحکام یافته بود که تصور آنکه کسی پدرش خدای آسمانی نباشد و بتواند پادشاه شود اصلاً در ذهن مردم این بخش از خاورمیانه جایی نداشت. به همین سبب بود که وقتی ایشوع از خاندان کاهنان سنتی (خاندان پیامبران یهود) در زمانی از آخرین سالهای هزارهٔ پنجم در پایتخت کهن قوم یهود به پا خاست تا حکومت محلی یهود را که رومی‌ها چندی پیش برانداخته بودند احیاء کند، گفته شد که او روح خدا و خدا است که به شکل انسان متولد شده است تا سلطنت داوود و سلیمان را در سرزمین اسرائیل احیاء کند. البته قیام ایشوع با شکست مواجه گردید، و رومی‌ها او را گرفته بردار کردند. ولی پیروانش چونکه قبول کرده بودند که او از آسمان آمده بوده تا سلطنت کند مرگش را باور نکردند، و او را همچنان پادشاه بالقوه دانستند که به آسمان رفته و در صدد برگشتن به روی زمین و تشکیل سلطنت است.

در تئوری سیاسیِ اقوام سامی قدسیت فرمانروا از ذات خودش نشأت گرفته و سلطنت به او زیور یافته بود و آن قدسیتی که مقام سلطنت داشت از ذات او حاصل شده بود؛ ولی شاه در ایران اگر برای مردم کشور دارای تقدس بود، قدسیتش را نه از ذات خودش بلکه از عنایات اهورامزدا حاصل کرده بود، و تا عنایات اهورامزدا شامل حالش بود میتواند سلطنت کند. به همین سبب هم در همهٔ سنگنبشته‌های برجا مانده از شاهان هخامنشی می‌بینیم که آنها از خدای جهان التماس میکنند که آنان را همواره در عنایت خویش بدارد. این موضوع در تئوری سیاسیِ اقوام سامی به گونهٔ دیگری است. در آنجا چون نبوت یا امامت از ذات شخص ناشی شده است، تصور اینکه نبوت یا امامت از او برگرفته شود در ذهن و در تئوری جایی ندارد. به همین علت وقتی ما کتاب مقدس یهودان و مسیحیان و زندگینامه و اقوال شاهان بالقوه و بالفعل قوم عبری که در آن آمده

است را باز میخوانیم، در هیچ جا ردپائی از چنین تصویری که روزی شاید نبوت یا سلطنت از یکی از آنها باز گرفته شود، و یا به عللی و برسر خطا و اشتباهی نبوت یا سلطنت از کسی باز گرفته شده باشد وجود ندارد. در تئوری سیاسیِ نشأت گرفته از اسکندر مقدونی - که میتوان آنرا تئوری سیاسی هِلَنستی نامید - شاه ذات خدای آسمانی بود که به شکل یک بشر در روی زمین پادشاهی میکرد. اسکندر و همه شاهان سلوکی و بطلمی خودشان را صراحتاً خدا میخواندند و از مردم میخواستند آنها را به جای خدایشان پرستند.

ولی در تئوری سیاسی ایران شاه یک فرد بشری از خاندان سلطنتی بود، و عنایت خدایی (فره ایزدی) سبب شاه شدن یک نفر میشد، و ممکن بود به علت انحراف شاه از عدالت و دادگری و دورافتادن از جاده صواب، این عنایت از او باز گرفته شود و شاهی از او سلب گردد. بهترین نمونه برای این مورد جمشید است که در اساطیر ایرانی، یکدوره از زندگیش دادگرتترین انسان روی زمین بود، و وقتی به شاهی خویش مغرور شد دیو درونش او را فریفت و از راه عدالت بیرون برد و در نتیجه عنایت خدایی از او باز گرفته شد و پادشاهی ازدستش رفت و سالها در بیابانها در تهیدستی و سرگردانی و مذلت زیست و دیگر هیچگاه به سلطنت برنگشت. یک سند خشیارشا به خوبی نشان میدهد که شاهنشاه ایران مثل شاهان سامی خیال نمیکرده که او تنها ذاتی است که برای شاهی کردن آفریده شده، بلکه عقیده داشته که خدای جهان به او عنایت کرده و شاهی را به او سپرده تا مجری عدالت باشد. خشیارشا در سنگنبشته تخت جمشید پس از ستایش آفریدگار زمین و آسمان و مردم و نیکبختی انسانها چنین میگوید:

شاه خشیارشا گوید: پدر من داریوش بود. پدر داریوش ویشتاسپ نام داشت. پدر ویشتاسپ ارشام نامیده میشد. ویشتاسپ و ارشام هر دو در آنوقت (در زمان سلطنت داریوش) زنده بودند. اراده اهورامزدا چنین بود. او (اهورامزدا) داریوش را که پدر من بود شاه این کشورها کرد. وقتی داریوش شاه شد کارهای بسیار باشکوهی انجام داد. شاه خشیارشا گوید: داریوش پسران دیگری نیز داشت. اراده اهورامزدا چنین بود و پدرم داریوش مرا بعد از خودش فرمانروا ساخت. وقتی پدرم داریوش درگذشت، به اراده اهورامزدا من پادشاه [وارث] تخت پدرم شدم.

شاه در تئوری سیاسی ایران تا زمانی که بر جاده عدالت و نیک رفتاری حرکت میکرد مورد حمایت و راهنمایی خدا قرار داشت و همواره خدا او را هدایت و یآوری میکرد و پیروزی میداد. ولی همینکه از این جاده میلغزید عنایت و حمایت خدا از او برگرفته میشد، و کسی از نوادگان

شاهان نیکسیرت پیشین از خانواده سلطنتی به خواست خدا براو می‌شورید و سلطنت را از او میگرفت تا عدالت را به جهان برگرداند. دوبار هم بسبب انحراف شاه از راه درست، دوتا از دشمنان ایرانزمین پادشاهی را ازدست شاه بیرون کشیدند؛ که مورد اولش اژدهاک اساطیر، ومورد دومش «اسکندر گجسته» بود. در تئوری سیاسی اقوام سامی رهبر سیاسی دارای عصمت است و به هیچ وجه خطا و لغزش نخواهد داشت و هیچگاه تصمیم نادرست نخواهد گرفت. لغزش و خطا و گناه در آن تئوری مخصوص عوام مردم است، و هر بلایی که بر سر جامعه بیاید نتیجه نافرمانی مردم از رهبر بالقوه یا بالفعل است. ولی در تئوری سیاسی ایران شاه هم باعث سعادت و هم سبب شقاوت میشد. شاه اگر نیکسیرت بود سعادت می‌آورد، ولی اگر عدالت را از دست مینهاد شورش و جنگ خانگی و نابسامانی و آشوب بر کشور مستولی میگردید؛ و تا دوباره شاه جدیدی بر سر کار آید و بتواند عدالت را برقرار کند برای مدتی مردم در ناامنی و تشویش بودند.

تئوری شاهنشاهی ایران- به مفهومی که در بالا گفته آمد- در تمام دوران هخامنشی و سپس دوران پارتیان تا واپسین روزهای دوران ساسانی در ایران استمرار یافت. شاهان ساسانی به عناوین مختلف خودشان را خدایگان- به مفهوم سرور مردم و نه به معنای معبود- دانستند. طبق تئوری سیاسی شاهنشاهی، شاه یک ذات والا از سلاله شاهان نیکسیرت بود و سلطنت را به یاری خدا تحویل گرفته بود تا مجری عدالت باشد و بدی را از جهان براندازد. داریوش در سنگ‌نبشته‌اش تصریح میکند که پیش از او ۸ تن از خاندان او شاه بودند و او نهمین است. در تخت جمشید تصاویری بر روی برخی از دیوارها نقش است که نشان میدهد نیای شاهنشاه با دیو- که به صورت یک جانور شیرمانند و بالدار نشان داده شده- در جنگ است و او را مغلوب ساخته است. این تصاویر یادآور افسانه‌ها و اساطیر کهن ایرانی است و شاهنشاه هخامنشی با این تصاویر، نسب خویشتن را به نخستین فرمانروایان اسطوره‌بی اقوام ایرانی میرسانده است. یکی از این تصاویر، شاه باستانی را در لباسی نشان داده است که چنین ایحاء کند که وی متعلق به دورانی بسیار دورتر از دوران هخامنشی است، و شاید این تصویر متعلق به نخستین پادشاه اساطیر ایران بوده باشد، که حتما در آن زمان نیای بزرگ شاهنشاه هخامنشی به شمار میرفته است. همچنین در این نقش‌ها می‌بینیم که فروهر به صورت یک انسان بالدار و زیباروی برفراز سر شاهنشاه ایستاده است. برخی به غلط پنداشته‌اند که این تصاویر بالدار متعلق به اهورامزدا است. این درست نیست، زیرا- چنانکه در روایات مؤرخان یونانی تصریح شده است- ایرانیان برای اهورامزدا هیچ تصویری قائل نبوده‌اند و خدا را ذات مجرد و تشبیه‌نشده و تصورنکردنی میدانسته‌اند. هرودوت مینویسد

که «ایرانیان برای خدایشان تصویر و مجسمه و معبد و مذبح نمیسازند و میگویند کسانی که چنین کنند نادانند؛ و تا جایی که من میدانم آنها مثل یونانیان نیستند که برای خدا شکل بشری قائل باشند»^۱. ولی البته فروهر را یک ذات فرشته‌گون می‌پنداشته‌اند و برایش تصویر میساخته‌اند. این فروهر حتماً فروهر فرمانروای اساطیر ایرانی است که نخستین نیای بزرگ شاهنشاه هخامنشی دانسته می‌شده که پس از مرگش به عالم ملکوت پیوسته بوده و همواره بفرزندانش نظارت داشته و آنها را هدایت می‌کرده است. مناسبترین نامی که ما میتوانیم بر این تصویر اطلاق کنیم **خشته** است. قبلاً دربارهٔ خشته سخن گفتیم، و دیدیم که خشته در گاتا یکی از فضایل ملکوتی به معنای سلطنت دانسته شده و از صفات باریتعالی است. در این تصاویر نشان داده شده که شاهنشاه از طرف اهورامزدا حمایت میشود، و عنایات اهورامزدا همواره به شکل خشته بر فراز سر شاهنشاه در حرکت است.

اصل قدسیت مقام سلطنت و به تبع آن حُرْمَتِ شاه برای ایرانی یک اصل جافتاده و مورد قبول و پیروی بود. در نتیجه همهٔ مردم خودشان را موظف میدانستند از شاه اطاعت کنند و وسائل خشنودی او را فراهم آورند. فرمان شاه برای همگان لازم‌الاجرا دانسته میشد زیرا تصور بر آن بود که خیر همگان را دربر دارد، و چنین هم بود. شاه در یک تعبیر - چنانکه بالاتر گفتیم - خدایگان و مالک و فرمانروا بود، و همهٔ مردم فرمانبران او بودند. خدا در ادبیات فارسی معادل «رب» در ادبیات عرب است که هم برای انسان و هم برای خدا اطلاق میشود. در یک تعبیر، «خدا» به معنای انسانی است که سرپرستی و ادارهٔ امور کس یا کسانی را برعهده دارد. شوهر و پدر را در عربی با لفظ «رب» بیان میکرده‌اند. در سورهٔ یوسف از زبان یوسف به حاکم مصری که یوسف برده‌اش بود «رب» گفته شده است. ربُّ البیت بمعنای صاحب و سرپرست خانه است. در زبان فارسی خدا همین معنا را دارد و «کدخدا» به معنای سرپرست خاندان است و «دهخدا» سرپرست ده. شاهان نیز به این مفهوم خدایان مردم بودند، نه اینکه خودشان را معبود مردم بدانند یا برای خودشان مقام مافوق بشری قائل باشند.

این نظریه در تمدن هخامنشی تثبیت گردید و از آن زمان به بعد در ایران استمرار یافت و اساس استبداد سیاسی را در ایران تشکیل داد. اصل و پایهٔ این تئوری، تقدس سلطنت (و نه شخص شاه) بود، که تا واپسین دم حیات سیاسی دولت ساسانی باقی ماند و پس از آن به شکل دیگری در ایران به زندگی خود ادامه داد. برطبق این تئوری، رهبری سیاسی حق افرادی بود که دارای

۱- هرودوت، ۱ / ۱۳۱.

خصوصیات ویژه‌ئی از قبیل شجاعت و رادمردی و انسان‌دوستی و بزرگمنشی و بخشندگی و دادگری بودند و ریشه در خاندان پاکان داشتند و در یک سلسله طویل، پشت در پشت و زاد برزاد، به‌انسان اولیه میرسیدند. این انسان اولیه **گائومرتن** (کیومرث) بود که همه افراد بشر فرزندان او بودند، و یک سلسله (و نه مجموعه‌ئی از افراد) از نسل او پشت اندر پشت شاهان روی زمین بودند. در عهد ساسانی این سلسله مقدس با اردشیر پاکان تجدید میشد که برطبق اساطیر رایج از دودمان شاهان اولیه به حساب می‌آمد.

کوروش و داریوش ضمن مزایائی که برای خویشان قائل بودند خودشان را شاهنشاهانی میدانستند که مأموران اهورامزدا برای برقراری عدالت جهانی و برانداختن زور و ستم به‌شمار میرفتند و این باور در عمق وجدانشان ریشه دوانیده بود که به‌راستی از تباری برجسته و مورد حمایت خدایند و همه مردم باید خواسته‌های ایشان را به‌اجرا نهند. آنها در عمق وجدانشان خودشان را انسانهای پاک و عدالتگرا و انسان‌دوست میدانند و تصور میکردند که فقط آنهایند که قادرند نظام حق و عدل را در گیتی برقرار و از آن پاسداری کنند. در لوح معروف به «حقوق ملل» کوروش، وی را تجسم عینی عدالت و انسانیت و آزاداندیشی می‌یابیم؛ و چنانکه از گواهی نویسندگان یونانی و انبیای اسرائیلی می‌خوانیم او حقیقتاً هم چنین بوده است. سخن داریوش در کتیبه‌هایش همه‌جا این است که بنده مورد حمایت اهورامزدا است و اهورامزدا را می‌پرستد، بی‌عدالتی را برانداخته و عدالت را برقرار ساخته و هیچ‌جا و هیچ موردی به کسی ستم نکرده است؛ و هر کس دیگری بخواد به‌راستی و درستی سلطنت کند باید از زورگویی و ستم پرهیزد و عدالت را پیشه سازد.

خشیارشا، فرزند و جانشین داریوش در کتیبه‌ئی در تخت جمشید ضرورت اجرای عدالت و اجرای احکام اهورامزدا را به‌تمام شاهان آینده گوشزد کرده چنین می‌گوید:

در میان سرزمینهای تابعه جائی وجود داشت که پرستشگاه دیو بود. من به‌عنایت اهورامزدا آن دیو کده را ویران ساختم و اعلان کردم که کسی نباید دیو را پرستش کند. این جایگاه که پرستشگاه دیو بود به‌فرمان من پرستشگاه اهورامزدا و «ارته» (عدالت) گردید. کارهای بد دیگری نیز وجود داشت که من آنها را به کارهای نیک تبدیل کردم. من هر چه کردم به‌عنایت اهورامزدا کردم. اهورامزدا مرا یآوری کرد تا این کارها را انجام دادم. تو که پس از این خواهی آمد! اگر فکر میکنی میخواهی درزندگیت خوشبخت و پس از مرگت آمرزیده شوی، به‌احکامی که اهورامزدا مقرر کرده است

احترام بگذار و خاضعانه اهورامزدا و «ارته» را ستایش کن. کسی که به احکام اهورامزدا احترام بگذارد و اهورامزدا و ارته را خاضعانه ستایش کند در حیات و مماتش به سعادت خواهد رسید.

کوروش و داریوش تمام تجارب تمدنی خاورمیانه را به کار گرفتند تا نظامی را پایه‌ریزی کنند که برای اداره کل جهان متمدن کارآمد باشد؛ و با تدبیری که مخصوص خودشان بود کوشیدند که حکومت جهانی یکپارچه و منسجم و متمرکز خویش را تحکیم بخشند. شاه محور تمدن، و دربار شاه نقطه پرگار جهان متمدن دانسته میشد. همانقدر که شاه عظیم و باشکوه بود، دربار او نیز می‌بایست شکوهمند باشد. شاه پاسدار تمدن بود و دربار او می‌بایست تجلی عینی این پاسداری باشد. از این رو در ساختن کاخهای پاسارگاد و شوش و استخر، دستمایه هنری همه اقوام و ملل خاورمیانه به کار گرفته شد تا بناهایی خلق شود که بازتاب تجمع و هم‌دوشی همه تمدنها و فرهنگهای جهان باشد، و تمدن شکوهمند هخامنشی را به تصویر بکشد. کاخ کوروش بزرگ که در پاسارگاد ساخته شد، و کاخ شوش که بفرمان داریوش بزرگ ساخته شد، جلوه بارز چرخش هنر از خدمت به دین به سوی خدمت به دربار، و تجسم زنده پیوند و تجمع دستاوردهای هنری خاورمیانه در یک نقطه از جهان بود. در ساختن کاخهای پاسارگاد و شوش تعمد شده بود که همانگونه که کلیه اختیارات سیاسی خاورمیانه در دست شاه جمع آمده بود، کلیه دستمایه‌های هنری خاورمیانه در دربار او جمع باشد. در کتیبه‌ئی که داریوش در کاخ شوش به یادگار نهاده به این حقیقت چنین اشاره رفته است: کارگران و معماران بابل شالوده‌های کاخ را کردند و برای کاخ خشت و آجر فراهم ساختند؛ برای سقفهای کاخ الوار و تیرهای کاج را کارگران آشوری از لبنان به بابل آوردند و از آنجا یونانیها و «کاریها» به شوش حمل کردند؛ چوب بلوط از گندارا (منطقه پشاور) آورده شد. ستونهای سنگی کاخ را هنرمندان از خوزستان آوردند. سنگتراشان از یونان و سارد، زرگران از ماد و مصر، نجاران از سارد و مصر، و آجرپزان از بابل بودند. برای تزئین دیوارها و دروازه‌ها و سرستونها طلا از سارد و بلخ، سنگهای لاجورد و عقیق و شنگرف از خوارزم، نقره و آبنوس از مصر، و عاج از حبشه و آفریقا آورده شد. نقاشان و مجسمه‌سازان و زینتگران از ماد و مصر بودند؛ و زیورهای دیگر برای تزئین دیوارها و درها از یونان آورده شد.

داریوش شاه گوید: در شوش کار بسیار شکوهمندی دستور داده شد و کار بسیار باشکوهی

به وجود آمد. اهورامزدا مرا، پدرم و یشتاسپ را و کشورم را نگهبان بادا.

این شکوه و جلال در کاخ پارس که اندکی بعدتر از کاخ شوش ساخته شد باز هم بیشتر

بود. کاخ پارس که ما آن را به نام تخت جمشید می‌شناسیم، مرکز اداری دولت شاهنشاهی و محل تجمع سالانه تمام فرمان‌روایان جهان متمدن در پیشگاه شاهنشاه بود. تاریخ جهان تا آن روز کاخی به ابهت و شکوه تخت جمشید را ندیده بود و از آن پس هم ندید. کاخهای شوش و پارس بارزترین جلوه شکوه یک تمدن جهانگرا و فراگیر، و الگوی کامل چرخش تمدن از خدمت به خدا و معبد بسوی خدمت به شاه و دربار و جامعه بود. این کاخها که در آنها هنر و صنعت همه ملل جهان متمدن به کار گرفته شده بود، بهترین نمونه جهانگرایی تمدن هخامنشی بود. همانگونه که تمدن ایرانی یک تمدن تلفیقی و جهانگرا بود، ساختمانهای هخامنشی نمایانگر تجمع همه تمدنها و فرهنگها در یک نقطه بود که مرکز فرمانروایی شاهنشاه ایران به شمار میرفت. در نقوش تخت جمشید تعمد شده بود که اقوام و ملل جهان را در کنار یکدیگر در همزیستی برادرانه و در اطاعت کامل از شاهنشاه نشان داده شوند. افواج انسانی از هر قوم و ملیتی در جای مخصوص خودشان به نمایش نهاده شده‌اند که در صفهای مخصوصی همچون مهمانان گرامی شاهنشاه در دربار ایران حاضر آمده‌اند و دستاوردهای تمدنی سرزمینشان را به ارمغان آورده‌اند. در آنجا تعمد شده است که هر قومی را با لباس و هیئت مخصوص به خودش نشان داده شود تا بر پابندی دستگاه سلطنت ایران به اصل حرمت چندگانگی فرهنگی و عقیدتی جوامع بشری تأکید برود. انسان وقتی این نقوش را با نقوشی مقایسه کند که شاهان آشوری از خودشان باقی نهاده‌اند و نمایندگان قوم تحت سلطه را با حالتی ذلت‌بار و برهنه - یعنی عاری شده از اصل خویش - در برابر شاه آشوری در حال کرنش و سجده و ابراز زبونی نشان میدهد، آنگاه به راستی متوجه آن رسالت انسانی میشود که تمدن ایرانی برای خود قائل بوده است. در نقوش تخت جمشید هیچ‌جا نشانی از اینکه «اقوام زیر سلطه باید ذلیلانه به ایران جزیه بدهند» وجود ندارد؛ بلکه تصاویر به گونه‌ای به نمایش نهاده شده است که وحدت و همزیستی مسالمت‌آمیز ملتها در زیر چتر دولت ایران را بازنمایی میکند، و چنان است که انگار این ملتها داراییهایشان را سخاوتمندانه در اختیار شاهنشاه ایران قرار میدهند تا او از این داراییها و از امنیت و آرامش همه‌شان پاسداری کند. همه اقوام خاورمیانه‌یی تحت سلطه مطلق شاهنشاه هستند، ولی به گونه‌ای نشان داده شده‌اند که از همه‌گونه عزت و آزادی برخوردارند و بعنوان مهمانان شاهنشاه به تخت جمشید آمده‌اند. نماینده شاهنشاه به پیشواز آنها رفته و آنها را به سوی شاهنشاه راهنمایی میکند در حالی که دست شخص مُقدم آنها را برادرانه در دست گرفته است؛ و این نهایت احترام به دیگران است. چهره‌ها همه شاد و بشاش، قامت‌ها همه افراشته، چشم‌ها همه باز، و حالت‌ها همه کاملاً آزاد است. شاهنشاه می‌خواسته است با نقش کردن

این مراسم به همه اقوام و ملل جهان حالی کند که هیچ قومی در این درگاه کم اهمیت نیست، بلکه همه همطرازند و همه برادران یکدیگرند. به علاوه خواسته است نشان دهد که همه این ملتها از اطاعت شاهنشاه ایران رضایت خاطر دارند و هیچ حالتی که نشان دهنده نارضایتی آنها باشد در آنان دیده نمیشود. آنها با طیب خاطر و با چهره‌های خندان دستمایه‌های تمدنهاشان را - که بصورت نمادین در این نقشها نشان داده است - نثار تمدن ایرانی میکنند و بسیار هم خشنودند. صفتی که برای دروازه بزرگ تخت جمشید در نظر گرفته شده بود بازگو کننده نظر کلی درباره ایران به اقوام زیر سلطه بود. به این دروازه «دروازه ملتها» گفته شد؛ یعنی دروازه‌ای که برای ورود همه ملتهای آزاد است. پیش از این وقتی کوروش بزرگ کاخ خویش را در پاسارگاد ساخته بود این نام را بر دروازه بزرگ کاخ نهاد بود تا مراتب احترام خویش را نسبت به کل بشریت به نمایش بگذارد. داریوش بزرگ نیز با سرمشق گرفتن از کوروش بزرگ در تخت جمشید دروازه ملل ساخت. دروازه ملل چنین ایحاء میکند که همانگونه که شاهنشاه ایران و بزرگان ایرانی از این دروازه وارد کاخ میشوند، نمایندگان ملتهای تحت سلطه نیز از همین دروازه میگذرند و این دروازه به همه تعلق دارد - چه شاهنشاه باشد چه یک بزرگ پارسی و چه یک لیبیایی یا حبشی یا مصری یا یونانی. یعنی همانگونه که این کاخ به همه ملتها تعلق دارد، شاهنشاهی ایران دستگاه سلطه‌ئی است که چتر امنیتی‌اش را بر سر همه ملتها گسترده است و دولتی است که از آن همه ملتها و اقوام و نژادها است. چنین وضعیتی تا آن زمان در تمدنهای خاورمیانه‌یی سابقه نداشت؛ و این خصیصه در تاریخ جهان صرفا به ایرانیان تعلق داشته است و دیگر در هیچ سلطه‌ئی - نه در سلطه سلوکیها، نه رومیها و نه دیگران - تکرار نشده است.

نمیتوان انکار کرد که در آن زمان تقدس رهبری و استبداد مطلقه برای ایرانیان یک ضرورت گریزناپذیر بود. امپراطوری پهناور ایران را فقط یک رژیم متمرکز و نیرومند و تحت فرمان یک شاه مستبد و مقدس و مطاع میتوانست اداره کند. جلب اطاعت همگان از دستگاه سلطه مستلزم آن بود که همگان شاه را یک ذات والای واجب الطاعه بدانند و اوامر و نواهی او را فرض عین بشمارند. شاه مظهر آرامش و امنیت و آسایش خاورمیانه و ثمد شکوه ایران بود. وقاری که ایران در جهان کسب کرده بود نتیجه وجود دولت مقتدر و استبدادی کوروش و داریوش بود. ایرانی اگر از شاه اطاعت میکرد نه بدان سبب بود که معنای آزادی را نمیدانست و به‌خوی بردگی عادت داشت؛ بلکه بدان جهت بود که شاه را مظهر هویت خویش میدانست. قدرت و وقار و امنیت او جز در زیر چتر شاه قابل تصور نمی‌بود. ساختن و حفظ چنان تمدن شکوهمندی جز در پرتو وجود

دولت متمرکز و شاه مستبد و مطاع امکان نداشت. ایرانی باور کرده بود که بدون شاه نه ثبات و امنیتی وجود خواهد داشت و نه وقار و عظمتی. او باور کرده بود که سلطنت یک ودیعه الهی است که به شاه عطا شده تا نظم و امنیت را در جهان برقرار بدارد. او با این باور بار مالیاتها را بر خودش هموار میدانست و به امتیازاتی که طبقات سلطه گر برای خودشان مقرر کرده بودند گردن مینهاد، و بخشی از ثمره کار و تلاش خود را کریمانه در اختیار آنها می نهاد و آرامش و امنیت را در عوض از آنها دریافت میکرد. این معامله ئی بود که ایرانی در آن سود می برد.

ایرانی برای قرنهای درازی در زیر چتر سلطه شاهنشاهی در وقار و شکوه زیست. در طول این عرصه دراز تاریخی، جز دوران نکبت بار یورش اسکندر مقدونی، ایران هیچگاه مورد تجاوز اقوام بیگانه قرار نگرفت؛ هیچ بیگانه ئی ثروتهای ایرانی را به یغما نبرد و از ایرانی باج نگرفت؛ ایرانی به زیر سلطه هیچ قوم مهاجمی در نیامد و آزاده و باوقار و سربلند و آسوده زیست. در طول یازده قرن پرشکوه کسانی بر ایرانی حکم میراندند که خود ایرانی بودند، در درون ایران میزیستند، و بخشی از ملت باوقار ایران را تشکیل میدادند. ایرانی در زیر سلطه شاه، آزاده باوقاری بود که آزادی فردیش را به بهای «آزادگی» و «سربلندی» داده بود. او زحمت میکشید، کار و تولید میکرد، مالیات می پرداخت، فرزندان را در اختیار ارتش مینهاد، فداکاریها میکرد، تا به عنوان یک ملت درجهان سربلند و پرقدرت بماند و بیگانگان چشم طمع به مال و ثروت و سرزمینش ندوزند. او برای حکومتگران کاخ و بارگاه میساخت و به شکوه و عظمت این کاخها افتخار میکرد، زیرا آنها را نماد شکوه و عظمت خودش یعنی شکوه ملت ایران میدانست.

دستگاه سلطنت ایران در طول این یازده قرن در دست خاندانهای اصیل ایرانی بود که به رغم همه خصایص اقتدارگرایانه و افزون طلبانه شان ایران و ایرانی را دوست میداشتند و به آنها عشق میورزیدند. شاهنشاهان ایران در واقع حالت پدرانی نیکخواه را داشتند که - مثل هر انسان دیگری - هر چیزی را در درجه اول برای خودشان و در درجه دوم برای فرزندان شان میخواستند. شاهنشاه پدر ایرانیان بود و ایرانیان فرزندان او؛ و رابطه ئی که میان این دو برقرار بود رابطه محبت و اطاعت بود. ایرانی هم متقابلاً به شاهنشاه با تمام خصوصیاتش عشق میورزید و برای آسوده زیستن او تن به همکاری میداد. این یک معامله متقابل بود که آنکه در آن سود می برد ملت ایران بود. ملت ایران مفهوم آزادی را میشناخت، اما آزادگی را بیش از آزادی دوست میداشت. آزادی قدرت و امنیت و رفاه نمی آورد؛ اما قدرتی که دستگاه سلطه ایران داشت چنان امنیتی را برای ایرانی به ارمغان آورده بود که او با خیال آسوده به کار و سازندگی ادامه میداد و بخاطر آنکه این

آسودگی پابرجا بماند به قوانینی که این دستگاه وضع میکرد گردن مینهاد و زندگی میکرد و برجهان متمدن روزگارش سرور بود. ایرانی در طول یازده قرنی که در زیر چتر حمایت شاهنشاهان بود در آرامش و امنیت مشغول کار و سازندگی بود، ثمره تلاشش به خودش تعلق میگرفت؛ بیگانگان جرأت نمیکردند چشم طمع به ثروتهای او بدوزند؛ شهرهای داخلی ایران از استخر و همدان گرفته تا ری و هرات و مرو و گرگان و بلخ و زرنگان و جز اینها در میان حصار شدید امنیتی که چتر حمایت شاهنشاهی برایشان فراهم آورده بود با خیال آسوده و در امنیت کامل به زندگی ادامه میدادند و دغدغهی از اینکه بیگانگان به آنها حمله کنند و ثروتها و اندوخته‌هایشان را به غارت ببرند و فرزندان‌شان را اسیر کنند به دل راه نمیدادند. دینی که زرتشت اساسش را نهاده بود از ایرانی قومی ساخته بود که دروغ را بزرگترین گناه میشمرد و همواره میکوشید که درست‌کردار و راسترو و نیکوکار باشد. حکومتگران ایرانی با همه خصایص افزون‌طلبیشان برای مردم ایران پدرانی بودند که رعایا را فرزندان خودشان میشمردند و برای همه دل میسوزاندند و همواره در صدد آبادسازی ایران بودند، و شاه در هر زمانی پدر همگان بود و همچون پدری نیکخواه فرزندان‌ش را به نحوی که شایسته میدانست سرپرستی میکرد و آنان را به سوی خیر و سعادت به پیش می‌برد. اینکه کلمه شاه در ایران چنین تقدسی یافته و ایرانی عادت کرده است که هرچه نیکو و پسندیده و دلکش و دلخواه و عظیم است را با «شاه» مقایسه کرده آن را به «شاه» نسبت دهد (شاهراه، شاهکار ... و دیگر کلمات مشابهی که اکنون هم بر سر زبانهای عوام است) به سبب همین رابطه شایسته است که میان شاه و ملت وجود داشته، و به سبب همان شکوه و شوکت و آرامش و امنیتی است که شاه برای ایران و ایرانی ایجاد کرده بوده است.